

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: فریدریک انگلس

فرستنده: علی مشرف

۱۹ نومبر ۲۰۲۱

نقش کار در گذار از میمون به انسان*

علمای اقتصاد سیاسی می گویند که کار منشأ تمام ثروت هاست. در حقیقت نیز کار بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت، به وجود می آورد، منشأ تمام ثروت هاست، ولی حتی اهمیت آن از این هم خیلی بیشتر است. کار شرط اساسی اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم به یک معنی کار خود انسان را آفرید.

صد ها هزار سال پیش در عهدی که هنوز کاملاً شناخته نشده است، در دورانی که زمین شناسان آن را دوران سوم می نامند و به احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته میمون های انسان واره در ناحیه ای از منطقه حاره زندگی میکردند، احتمالاً در قاره بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما به دست داده است. بدن آن ها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوش های نوک تیز داشتند و به صورت دسته هائی در میان درختان زندگی می کردند. بالا رفتن از درختان کار های خاصی به عهده دست ها و پا ها می گذارد و هنگامی که شیوه زندگی آن ها به صورت حرکت در روی سطح زمین د آمد، این میمون ها به تدریج عادت استفاده از دست های شان را (هنگام راه رفتن - مترجم) از دست دادن و بیشتر و بیشتر راست قامت شدند. این تعیین کننده ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.

تمام انواع انسان واره هائی که اکنون نسل آن ها نابود شده است، می توانستند راست بایستند و فقط روی پا های شان حرکت کنند. قامت طبیعی آن ها به صورت نیمه راست است و دست های شان را هم به کار می گیرند. اکثر آن ها گره مشتشان را روی زمین تکیه می دهند و در حالی که پا های شان را جمع کرده اند، بدن خود را از میان دست های دراز شان تاب می دهند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج ها با چوب زیر بغل است. به طور کلی تمام مراحل گذار از راه رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا را امروزه می توان در انواع میمون ها مشاهده کرد. معهذا راه رفتن روی دو پا برای آن ها صرفاً یک تنوع محسوب می شود.

این مطابق منطق است که اگر راست قامتی در میان اسلاف ما در ابتداء قاعده شده و بعد به تدریج به صورت یک ضرورت د آمده باشد، باید عملکرد های متنوع دیگر در این اثناء به عهده دست ها محول شده باشد. هم اکنون در میان میمون ها شیوه هائی که دست و پا به کار گرفته می شود، متفاوت است. هنگام بالا رفتن همان طور که در فوق

گفته شد، دست ها و پا ها موارد استعمال متفاوت از هم دارند. دست ها عمدتاً برای جمع آوری و نگاه داشتن غذا به کار برده می شوند و همین امر در مورد پا های پیشین پستانداران پست نیز صادق است. بسیاری از میمون ها مانند شامپانزه دست های شان را برای ساختن آشیانه در درختان و حتی زدن سقف بین شاخه های درختان برای حفاظت خود از باد و باران به کار می بردند. آن ها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب به دست می گیرند و با همین دست ها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار می دهند. آن ها در اسارت به تقلید از انسان، دست های شان را برای انجام عملیات ساده ای به کار می برند. در این جاست که می توان شکاف عمیق بین دست تکامل نیافته حتی انسان واره ترین میمون ها و دست انسان را که طی صد ها هزار سال به حد اعلی تکامل یافته است، مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوان ها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست ترین [انسان] وحشی قادر به انجام صد ها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست. دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حتی خشن ترین چاقوی سنگی نشده است.

اولین عملیاتی که اسلاف ما به تدریج طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دست های شان را بدان ها آموخته کردند، فقط می توانستند عملیات بسیار ساده ای باشند. پست ترین انسان های وحشی، حتی آن هایی که می توان تصور کرد به شرایط بیشتر حیوان وار و هم زمان با آن انحطاط جسمانی عقب رفته اند، معهذاً هنوز بسیار عالی تر از این موجودات گذاری (بینابینی) هستند. قبل از آن که اولین سنگ سخت توسط دست های انسان تبدیل به چاقو شود، احتمالاً دورانی طی شد که در مقیاس با آن دوران تاریخی که ما می شناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین کننده ای برداشته شده بود، دست ها آزاد شده بودند و بدین ترتیب می توانستند مهارت بیشتری به دست آورند، قابلیت انعطاف بیشتری که بدین طریق به دست آمد، موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بنابر این، دست نه فقط وسیله ئی برای انجام کار، بلکه خود، محصول آن نیز می باشد. تنها به واسطه کار، یعنی به واسطه انطباق با عملیات دائماً نو، به واسطه وراثت عضلات و رباط ها [پی ها]، و طی دوره های درازی از زمان، استخوان هایی که سطح ویژه ئی از تکامل را از سر گذرانده اند و نیز به کارگیری هر چه نوین تر این مهارت و ظرفیت به ارث رسیده به انسان در عملکرد های نو و هر چه پیچیده و پیچیده تر، روی هم رفته به دستان انسان چنان سطح بالایی از کمال بی نقصی بخشیدند که خلق جادوئی تصاویر رافائل، پیکره های برتل توروالدسن (Thorwaldsen) و موسیقی پاگانینی مستلزم آن است.

ولی دست به تنهایی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگانیسم یگانه و فوق العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود، برای ارگانیسمی که دست در خدمت آن بود، نیز فایده بخش بود و این از دو طریق انجام می شد.

اولاً بدن از چیزی که داروین آن را قانون ارتباط متقابل رشد می نامید، بهره مند می شد. مطابق این قانون شکل های تخصصی قسمت های مجزای یک وجود ارگانیسم همیشه وابسته هستند به شکل های معینی از قسمت های دیگر که ظاهراً ارتباطی با آن ها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلبول سرخ بدون هسته دارند و نیز سر آن ها توسط یک مفصل دو تائی (کوندیل) به اولین مهره ستون فقرات وصل می شود، بدون استثناء دارای غدد شیرده برای شیر دادن به فرزندان خود هستند. همچنین سُم دو قسمتی در پستانداران همیشه همراه است با چند معدگی برای نشخوار. تغییرات پاره ای از شکل های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت های دیگر بدن می شود، ولو آن که ما نمی توانیم ارتباط آن ها را بیان کنیم. گربه های کاملاً سفید چشم آبی همیشه یا تقریباً همیشه کر هستند. کمال روز افزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت های دیگر ارگانیسم عکس العمل ایجاد

کرده است، ولی این عمل هنوز به اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است. ما در این جا نمی توانیم اظهاری بیش از بیان این فاکت در عام ترین عبارات بنمائیم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه ارگانیسم بسیار مهم است. به این نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما به صورت گله زندگی می کردند، بدیهی است که غی ممکن است که بدنیاال مبداء انسان، یعنی اجتماعی ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غی گله ای، بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست، با کار، شروع شد و افق انسان را هر پیشرفت جدید گسترش داد. انسان به طور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون نشناخته بودند، در اشیاء طبیعی کشف می کرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع شدن اعضاء اجتماع به دور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. به طور خلاصه انسان هائی که در حال ساخته شدن بودند، به نقطه ای رسیدند که آن ها چیزی برای گفتن به یکدیگر داشتند. ضرورت، عضو لازم را آفرید. حنجره تکامل نیافته میمون به طور تدریجی، ولی قطعی به وسیله تنظیم صدا برای تولید صدای دائماً تکامل یافته تر تغییر شکل یافت و ارگان های دهان به تدریج توانائی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت می کند که این نوع تبیین منشاء زبان از پروسه کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتی تکامل یافته ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند، زبان ملفوظ را ایجاب نمی کند. در وضع عادی طبیعت، هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمی کند. ولی هنگامی که حیوان رام می شود، این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته ای پیدا کرده اند که به آسانی می توانند هر زبانی را در محدوده فهم شان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آن ها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان، سپاسگزاری و غیره را که سابقاً برای آن ها بیگانه بود، کسب کرده اند. هر کس که سر و کاری با چنین حیواناتی داشته است، به سختی قادر خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آن ها اکنون در بسیاری از موارد از این که قادر به صحبت نیستند، ناراحت هستند. گرچه بدبختانه چاره ای هم نیست، چون ارگان های صوتی آن ها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده اند. ولی در مواردی که ارگان صوتی موجود است، حتی این ناتوانی نیز در حد معینی از بین می رود. ارگان های دهانی پرند ها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، معهذاً پرند ها تنها حیواناتی هستند که می توانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرند ای که گوشخراش ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت می کند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی فهمد که چه می گوید. این درست است که طوطی صرفاً به خاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسان ها یکسره ساعت ها حرف می زند و کلماتی را که آموخته، مداوماً تکرار می کند. ولی معهذاً او در محدوده فهمش قادر است که معنای چیزی را که می گوید، درک کند. به یک طوطی کلمه رکیکی را طوری یاد بدهید که معنای آن را حس کند (و این یکی از سرگرمی های ملوانانی است که از مناطق حاره می آیند)، او را اذیت کنید و بزودی کشف خواهید کرد که او بلد است به خوبی یک دوره گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتداء کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن، این دو اساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون به تدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن، بسیار بزرگ تر و کامل تر است.

دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همان طور که تکامل تدریجی سخن به طور اجتناب ناپذیری همراه با پیشرفت ارگان شنوائی منطبق با آن است، همان طور هم تکامل مغز به مثابه

یک مجموعه، همراه با پیشرفت تمام این حواس می باشد. عقاب بسیار دورتر از انسان را می بیند، ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص می دهد.

سگ شامه ای بسیار حساس تر از انسان دارد، ولی یک صدم بویائی را که برای انسان علامت چیز های معینی هستند، تشخیص نمی دهد. و حس لامسه که میمون به میزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها همدوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

تأثیر متقابل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و تکلم، و افزایش روزافزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت، هم به کار و هم به تکلم انگیزه دائماً تجدید شونده ای برای تکامل بیشتر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون متمایز شد، اتمام نیافت، ولی در کل، پیشرفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسان های مختلف متفاوت است و در این جا و آن جا حتی دچار عقب گرد موضعی یا موقتی می شود. این تکامل به وسیله عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام عیار به صحنه آمد، یعنی **جامعه**، از یک جهت به صورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر، در جهت های مشخص تری رهنمائی شد.

صد ها هزار سال که در مقیاس تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است ^[۱] گذشت تا این که جامعه انسانی از یک دسته میمون های درختی به وجود آمد. ولی بالاخره به وجود آمد. چه چیزی را ما به عنوان مشخصه بین دسته میمون ها و جامعه انسانی مشاهده می کنیم؟ کار.

گله میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیائی ایجاد کرده بود، یا مقاومت در برابر گله های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای به دست آوردن مراتع جدید مبادرت می ورزید، ولی قادر نبود که از آن ها چیزی بیش از آن چه که در شکل طبیعی ارائه می دادند، به دست آورد، جز آن که ناگاهانه به زمین با مدفوع خود کود می داد. به مجرد آن که همین زمین های مرتعی اشغال شد، دیگر تعداد میمون ها نمی توانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آن ها ثابت می ماند. ولی همه حیوانات مقدار زیادی از غذا را اتلاف می کنند و به علاوه چیز هایی را که منبع غذای آینده هستند، از بین می برند. گرگ بعکس شکارچی، آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده اوست، از بین می برد. در یونان بز ها که بوته های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین می برند، تمام کوهستان های کشور را خشکانده اند. این "اقتصاد غارت" حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع (جانوران) دارد، چه آن ها را وادار می کند که با چیز هایی به جز از غذا های معمولی شان خود را انطباق دهند و به این علت خون آن ها یک ترکیب کیمیائی متفاوتی را کسب می کند و تمام ساخت جسمانی آن ها به تدریج تغییر می یابد در حالی که انواعی که خود را انطباق نداده اند، از بین می روند.

تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار پیشتر اند، این اقتصاد غارت قاعداً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمت های خوردنی تر گیاهان شود. به طور خلاصه غذا بیشتر متنوع شد و همین طور موادی که همراه آن وارد بدن می شدند، متنوع تر شدند، یعنی موادی که مقدمه ضروری کیمیائی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیل، این ها به معنای واقعی کلمه کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع می شود. و قدیمی ترین ابزاری که یافته ایم، چیست؟ کهن ترین ابزار با قضاوت بر مبنای ارثیه های انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه زندگی اولیه ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب مانده ترین انسان های وحشی کنونی کدامند؟ این ها ابزار شکار و ماهیگیری هستند که اولی در عین حال به مثابه سلاح هم مورد استفاده قرار می گرفت. ولی شکار و ماهیگیری نشان دهنده گذار از گیاه خوری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم

دیگری است در گذار از میمون به انسان. **گوشتخواری** اساسی ترین مواد متشکله لازم برای میتابولیسم ارگانیزم را تقریباً به صورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش پروسه های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند، کوتاه کرد و بدین طریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هر چه انسانی که در جهت ساخته شدن بود، از زندگی نباتی دور تر می شد، به همان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالا تر می رفت. صرفاً عادت کردن به گیاه خواری همراه با گوشتخواری، گربه های وحشی و سگ ها را به صورت خدمتگزاران انسان درآورد. بدین طریق نیز عادت کردن به گوشتخواری همراه با گیاهخواری به میزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود، قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشتخواری بیش از همه روی مغز تأثیر داشت، چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن به وجود می آمد و بنابر این، با سرعت بیشتر و به صورت کامل تری می توانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی احترامی نسبت به گیاهخواران باید بگوئیم که انسان بدون توسل به گوشتخواری موجودیت نمی یافت، و اگر گوشتخواری در میان تمام خلق هائی که می شناسیم، در زمانی منجر به آدمخواری شده است (اسلاف برلینی ها، وله تابین ها «Weletabian» و ویلیزین ها «Wilizians» حتی تا قرن دهم پدر و مادر خود را می خوردند). این دیگر امروزه گردن ما را نمی گیرد.

گوشتخواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است: مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی باعث باز هم کوتاه کردن پروسه گوارش شد، چه مثل این بود که غذا قبل از رسیدن به دهان نیمه هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم تری را علاوه بر شکار در اختیار قرار می داد و به علاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم می کرد که از لحاظ ترکیب کیمیائی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این پیشرفت ها هر دو، خود وسائل جدیدی برای رهائی انسان بودند. اگر بخواهیم در این جا جزئیات اثرات غی مستقیم آن ها را از نظر اهمیت عظیمی که آن ها برای تکامل انسان و جامعه داشته اند، ذکر کنیم، رشته سخن به درازا خواهد کشید. درست همان طور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند، همان طور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همه شرایط اقلیمی عادت کرده اند، حیوانات اهلی و یا حیواناتی مانند موش و غیره نه مستقلاً، بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکناى اصلی انسان به مناطق سرد تر که در آن جا سال به تابستان و زمستان تقسیم می شد، نیاز های جدیدی به وجود آورد. پناهگاه و پوشاک برای حفاظت از سرما و رطوبت، از این جا عرصه های نوی برای کار، شکل های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان ها توسط توأم کردن عملکرد دست ها، اندام ویژه تکلم و مغز؛ نه تنها به صورت انفرادی، بلکه همچنین در جامعه قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدف های عالی تر و عالی تری در نظر گرفته و به آن ها دست یابند. کار هر نسلی مختلف تر، کامل تر و متنوع تر شد. کشاورزی به شکار و دامداری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفالگری و دریانوردی شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم به وجود آمدند. قبائل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست به وجود آمدند و همراه با آن ها انعکاس پندار آمیز چیز های انسانی در ذهن انسان یعنی مذهب به وجود آمد.

در رویارویی با مجموعه این تصاویر؛ این رویداد ها، که در نگاه نخست تماماً محصول فکر بشر، و فکر، عامل مسلط بر جوامع بشری به نظر می رسید، محصولات ساده تر دست انسان به حاشیه رانده شد، چرا که قوه تفکر فردی

که کار را طرح ریزی می کرد، از همان مراحل اولیه تکامل جامعه (برای مثال، از همان دوران خانواده بدوی بشر) قادر بود کار طرح ریزی شده را با دستان افراد دیگری غیر از خود به اجراء درآورد.

تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده می شد. انسان ها عادت کرده اند که اعمال خود را برخاسته از افکار شان بدانند و نه نیاز های شان (که به هر حال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک می شود)، و از این رو به مرور زمان آن جهان بینی ایده آلیستی به وجود آمد که به خصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسان ها غالب بوده است. این جهان بینی هنوز چنان بر آن ها حاکم است که حتی ماتریالیست ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه روشنی از منشاء انسان داشته باشند، زیرا به علت این تأثیر ایدئولوژیک، آن ها سهمی را که توسط کار ایفاء شده است، تشخیص نمی دهند.

همان طور که نشان داده شد، حیوانات محیط را توسط فعالیت های خود به همان طریق تغییر می دهند که انسان تغییر می دهد، ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنانکه دیده ایم، به نوبه خود بر کسانی که موجد آن ها بوده اند، اثر گذاشته و آن ها را تغییر می دهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی گیرد. همه چیز روی چیز های دیگر اثر می گذارند و از آن ها متأثر می شوند، و درست بیش تر به علت فراموش کردن این حرکت چند جانبه و عمل متقابل است که طبیعیون ما از درک روشن ساده ترین چیز ها عاجز می مانند. ما مشاهده کرده ایم که چگونه بز ها مانع ادامه حیات جنگل ها در یونان شدند، در جزیره سنت هلن، بز ها و خوک هایی که در ابتداء به آن جا برده شدند، گیاهان قدیمی آن جا را تقریباً به طور کامل نابود کردند و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی که بعداً توسط ملاحان و استعمارگران آورده شد، آماده کردند. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود می گذارند که ناآگاهانه است و تا آن جا که مربوط به آن ها می شود، تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دور تر می شود، به همان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیشتر خصوصیت یک عمل حساب شده و برنامه دار در جهت هدف های از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون این که خود بفهمد، نابود می کند. انسان آن ها را نابود می کند به این هدف که به روی زمین به دست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارند، چون می داند که چندین برابر آنچه کاشته است، برخواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر می برد و بدین طریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض می کند. بیش از این دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آن ها را تغییر می دهد که باز شناختنی نیستند. نباتات وحشی که غلات و حبوبات کنونی از آن ها منشاء گرفته اند را دیگر نمی توان یافت. هنوز در مورد این که نژاد های خیلی مختلف سگ و یا نژاد های بی شمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشاء گرفته اند، اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیداست که ما منکر توانائی حیوانات در اقدام بر مبنای طرح و برنامه نیستیم. بعکس، هر جا که پروتوپلاسم و آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است، نطفه عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پروتوپلاسم در اثر تحریک خارجی، یک حرکت معین، گر چه بی نهایت ساده، انجام می دهد. این عکس العمل حتی هنگامی که ابداً سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام می گیرد.

گیاهان حشره خوار چیزی شبیه عمل برنامه دار هنگام گرفتن شکار خود انجام می دهند، گر چه کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستانداران به یک سطح نسبتاً بالا می رسد. در انگلستان هنگام شکار روباه هر روباه، می توان دید که چگونه روباه بدون کوچک ترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری می کند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و چقدر خوب تمام خصوصیت های مساعد زمین را می شناسد و از آن ها استفاده می کند تا رد خود را گم کند. در میان

حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته تر هستند، میتوان اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همان طور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست که از کرم آغاز شده و میلیون ها سال جریان داشته است، همان طور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لافل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه همه حیوانات هیچگاه نتوانسته است جای پای اراده آن ها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر به عهده انسان بود.

به طور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار می دهد و تغییراتی که در آن می دهد، فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط می دهد، آن را به خدمت اهداف خود درمی آورد، و بر آن سیادت می یابد. این تمایز نهائی و اساسی بین انسان و سائر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را به وجود می آورد. ولی بگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی های انسانی خود بر طبیعت خودستائی نکنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزی ها طبیعت انتقام خود را از ما باز می ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله اول باعث به وجود آوردن نتایجی می شود که منظور نظر بوده است، ولی در وهله دوم و سوم این تأثیرات پیش بینی نشده کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو می کند. خلق هائی که در بین النهرین، یونان، آسیای صغیر و جا های دیگر جنگل ها را نابود می کردند تا زمین حاصلخیز به دست آوردند، هیچ گاه تصور آن را هم نمی کردند که همراه با جنگل ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود می کردند و پایه را برای وضع نابسامان کنونی این کشور ها می ریختند. هنگامی که ایتالیائی ها مقیم آلپ جنگل های کاج دامنه جنوبی را نابود می کردند(جنگل هائی که در شمال آن همه از آن توجه می شد)، هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه های صنعت لبنیات را در منطقه خود نابود می کنند و حتی از این هم کمتر تصور می کردند که با این عمل چشمه های کوهستان را در قسمت اعظم سال می خشکانند و باعث می شوند که سیل های شدید تری به دشت ها در ماه های بارانی سرازیر شود. کسانی که سیب زمینی را در اروپا پخش می کردند، آگاه نبودند که همراه با این گوله های غذایی، آن ها در عین حال بیماری "خنازیر" را هم پخش می کردند.

بدین ترتیب در هر قدم به یاد می آوریم که ما به هیچ وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوبان یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است، رفتار نمی کنیم، بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام مخلوق های دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آن را یاد بگیریم و آن ها را به درستی بکار ببریم. و در حقیقت هر روزی که می گذرد، ما درک بهتری از این قوانین به دست آورده و نتایج فوری تر و دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را می فهمیم. به طور خاص بعد از پیشرفت های پرتوانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد، ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتی دور ترین عواقب طبیعی لافل فعالیت های تولیدی روزمره خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این پیش تر رود، به همان اندازه انسان ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می کنند، بلکه آن را می فهمند و باز به همان اندازه تصورات بی معنی و غیر طبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا به وجود آمد و در مسیحیت به حد اعلی رسید، غیرممکن می شود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات طبیعی دور تر اقدامات خود را در زمینه تولید بیاموزیم، ولی یاد گرفتن اثرات اجتماعی دور تر مشکل تر بوده است. ما مورد سیب زمینی و اشاعه بیماری خنازیر را ذکر کردیم، ولی خنازیر چیست در مقیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سیب زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده های خلق در سراسر کشور ها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب زمینی در سال ۱۸۴۷ در آیرلند

که یک میلیون ایرلندی را که منحصرأ از سیب زمینی تغذیه می کردند، به گورستان فرستاده و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟

هنگامی که اعراب تبخیر عصاره ها را یاد گرفتند، هرگز به خاطر شان خطور نمی کرد که با چنین کاری آن ها یکی از عمده ترین سلاح های نابودی بومیان قاره آمریکا را که هنوز هم کشف نشده بود، فراهم می کردند، و بعد ها هنگامی که کولومبوس این امریکا را کشف کرد، او نمی دانست که با این کار پایه تجارت بردگان سیاه را می ریزد و عمر دو باره ای به برده داری که مدت های مدیدی بود که در اروپا از بین رفته بود، می بخشید.

انسان هائی که در قرن های هفده و هژده می زیستند و برای به وجود آوردن ماشین بخار زحمت می کشیدند، تصور این را هم نمی کردند که دارند ابزاری به وجود می آورند که بیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. به خصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، این ابزار مقدور بود که در ابتداء باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود، ولی بعداً باعث مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط می تواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام انتاگونیسیم های طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه طولانی و غالباً بی رحم و به وسیله جمع آوری و تحلیل مواد تاریخی، ما به تدریج یاد می گیریم که بینش روشنی از اثرات غیرمستقیم و دور تر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدین طریق فرصتی به دست می آوریم که این تأثیرات را کنترل کرده و تنظیم نماییم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب می کند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه های تولیدی که تا کنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می طلبد.

تمام شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته اند، صرفأ به منظور کسب فوری ترین و مستقیم اثر کار بوده اند. عواقب بعدی که فقط بعداً ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم مؤثر واقع می شوند، کاملاً مورد غفلت قرار می گرفتند. مالکیت اشتراکی اولیه زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق آن ها به طور کلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس بود، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی بدهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد، مالکیت اشتراکی نیز به زوال گرائید. ولی تمام انواع عالی تر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابر این، انتاگونیسیم طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدین طریق منافع طبقه حاکمه عامل محرکه تولید شد، چه تولید دیگر محدود به تدارک ساده ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه تولید سرمایه داری که امروز در اروپای غربی حاکم است، به کامل ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه دار که تولید و مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفأ به فوری ترین اثرات نافع اعمال شان بپردازند. در حقیقت حتی این اثر مفید (از آن جا که مسئله مفید بودن یک کالا است که تولید یا مبادله می شود) از نظر دور میشود و نفعی که از فروش بدست می آید به صورت تنها انگیزه درمی آید.^{۱۲}

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتأ اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار می دهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیان تئوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند، بنابر این، در ابتداء فقط نزدیک ترین، بلافاصله ترین نتایج باید به حساب آید. تا زمانی که فرد تولید کننده یا تاجر، یک کالای ساخته شده یا خریداری شده را با منفعت مطلوب معمولی می فروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعد ها چه بر سر کالا یا خریدارانش می آید. همین چیز در مورد تأثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه کاران اسپانیائی در کیوبا که جنگل ها را در دامنه

های کوه ها می سوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق العاده منفعت را به دست آورند، را چه باک که باران های سنگین گرمسیری بعد، قشر فوقانی و بی حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره لخت بر جای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری ترین و ملموس ترین نتایج است، و آنگاه اظهار شگفتی می شود که اثرات دور تر اقداماتی که با این هدف شده است، خصیصه ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتی مخالف پیدا می کنند؛ اظهار شگفتی می شود که هماهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود می شود، کما این که در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان می شود حتی المان هم کمی تجربه مقدماتی از این "ضربه" ^{۱۳} به دست آورده است؛ اظهار شگفتی می شود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر می گردد، در حالی که همه ثروت ها بیشتر و بیشتر در دست غیر کارگرا متمرکز می شود؛ که ^{۱۴}

پایان

توضیحات:

- * ترجمه حاضر از روی نوشته انگلس به نام "نقشی که توسط کار در گذار از میمون به انسان ایفاء شد" انجام گرفته است. این نوشته در سال ۱۸۷۶ نگارش یافت، ولی ناتمام ماند، و برای اولین بار پس از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۶ در مجله "عصر جدید" (Neue Zeit) به چاپ رسید. سازمان چریکهای فدائی خلق تابستان ۱۳۵۴ ش.
- ۱ - یکی از صاحب نظران عمده در این زمینه به نام سر ویلیام تامسن (Sir William Thomson) محاسبه کرده است که کمی بیش از صد میلیون سال طول کشید تا کره زمین به اندازه کافی برای زندگی نباتات و حیوانات سرد شد (انگلس).
 - ۲ - نوشته در این جا خاتمه می یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است همراه با یادداشتی به خطی دیگر مبنی بر اینکه این آخرین صفحه طرح اولیه است.
 - ۳ - منظور بحران اقتصادی ۷۴ - ۱۸۷۳ است.
 - ۴ - نوشته در اینجا قطع میشود.